

”

بعدها خانم دکتر
شهریاری تعریف
می کرد: «مجید از این
کتاب برای تدریس
یکی از سرفصل‌ها
استفاده می‌کرده و
همیشه اول کلاسی از
دکتر علیمحمدی برای
بچه‌ها حرف می‌زده
و فاتحه‌ای برایش
می‌خواندند.» گاهی
با خودم فکر می‌کنم
صدقه جاری‌ای که
مسعود از خودش در
دنیای علم گذاشت
تمام نشدنی است

خوب کاری کردی؛ ولی باید بیشتر تمرین کنی، او می‌خندید و می‌دانستیم بعد از این چند روز سکوت شام رستورانی میهمانان می‌کند.

هیچ دعوت‌نامه‌ای وسوسه‌اش نکرد

بعد از اینکه برنده جشنواره خوارزمی شد و خانواده‌ها بیشتر در جریان کارهای مسعود قرار گرفتند، تخصص مسعود شده بود نقل محافل که مسعود خان این هسته‌ای به چه درد می‌خورد؟ اصلاً حالا که یک زرد داریم چرا باید خوشحال باشیم؟ و سؤالات مختلف این چنینی و مسعود با حوصله و علاقه همه را جواب می‌داد. از قدرتی که هر کشوری لازم دارد تا بتواند با دشمن بجنگد می‌گفت و قدرتی که ایران در زمان پهلوی نداشت. از آیه **وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ (۳)** حرف می‌زد و اینکه ایران باید روی پای خود بایستد نه که چشمش به کمک‌های این کشور و آن کشور باشد. برایشان از استکبار جهانی حرف می‌زد و بنای تسلطی که می‌خواهند در حوزه علمی و نظامی بر ما داشته باشند. سؤالات اقوام را جواب می‌داد و می‌گذشت. روی حرف ایستادن که می‌گویم یعنی محال بود عقب بنشیند. یکی از تصمیماتش این بود که از ابتدا می‌گفت می‌خواهم در ایران درس بخوانم و برای کشورم خدمت کنم. تصمیمش را که گرفت دیگر هیچ

رو توصیف می‌کنند. چون خودش می‌دونه اونجا آگه این طور نباشه من یک ساعت هم بند نمی‌شم.» «من هم تأکید می‌کرد: «روی حقوق آنجا حساب نکنید که اگر روزی احساس کردم نیاز نیست یا نباید همکاری کنم به خاطر فشار خانواده نمانم بلکه همیشه به خاطر دلم اونجا باشم.»

نذر برای علم

دهه هشتاد اوج شلوغی‌های برنامه‌ای و درگیری‌های فکری مسعود بود. اگر کار یا پروژه‌ای بود که به انجام نمی‌رسید و به بن بست می‌خورد شبانه روز نداشت. ساعت‌ها فکر می‌کرد و شرایط رو با خودش بالا پایین می‌کرد. من هم عادت داشتم که در آن روزها با او زیاد صحبت نکنم، می‌دانستم وقتی فکرش مشغول است ترجیح می‌دهد سکوت کند و به مسأله‌اش فکر کند. معمولاً هم تسبیحی در دست می‌گرفت و ذکر می‌گفت. بارها می‌دیدم وسط گرفتاری‌ها نشسته است به خواندن زیارت عاشورایا دعای توسل تا گره‌کارش باز شود. بارها شده بود وقتی به بن بست علمی می‌خورد، نذر امامزاده صالح می‌کرد و بعد که موفق می‌شد و مسأله حل می‌شد، من را عهده‌دار انجام نذرش می‌کرد. باهم پیاده‌روی می‌رفتیم و مسائل علمی را دقیق برابرم تعریف می‌کرد. گاهی به شوخی می‌گفتم آفرین

